

- (۲۲۵) از چیست که باد فتنه انگیزخته‌اید  
ای دسته کهنه کار افسونگر رند
- (۲۲۶) هر گز دل من شکایت از غم نکند  
دانی که بود مرد هنرپیشه راست
- (۲۲۷) گر بر دل ما گرد ملالت باشد  
قانون مهاجرت بود لازم لبک
- (۲۲۸) این چرخ برین که سرفرازی دارد  
با پرده دلفریب پر نقش و نگار
- (۲۲۹) در کشور دیگران که بیداری بود  
تعلیم عمومی و نظام اجباری
- (۲۳۰) دانی که دل غمزده چون خواهد شد  
و آن خون‌شده قطره قطره در شام فراق
- (۲۳۱) ای کاش که راز دل مُبرهن می‌شد  
هر گونه سیاستی که دارد دولت
- (۲۳۲) عدلیه که داد باید از داد کنند  
ای داد که از عدلیه منصوری<sup>۱</sup>
- (۲۳۳) گر عامل جور حاکم ما نشود  
حکمی که بود برله یکمشت ضعیف
- عدلیه
- (۲۳۴) خوش باش که ارباب یقین شک نکنند  
اثبات گناهان خطا کاران را
- (۲۳۵) اول بخطا پیشه مماشات کنید  
اثبات چو شد خطا بحکم قانون
- (۲۳۶) با این ره و رسم بد چه می‌باید کرد  
پُر گشته محیط ما ز دیو و دد و دام
- (۲۳۷) هر کس می‌بی حقیقتی نوش کند  
یک رشنه حقیقت آشکارا گفتم
- (۲۳۸) آن کیست که پرده خطا چاک کند  
با حربۀ بیرنده قانون امروز
- (۲۳۹) آن اهل خطا که با خطا کار نمود  
بر رغم مدافعین بیگانه پرست
- در عدلیه ظلم حکمفرما نشود  
تا دست قوی قویست اجرا نشود
- از لوح ضمیر نام حق حاکم نکنند  
در محکمه بی منطقی و مددک نکنند
- قانع چو نشد خطایش اثبات کنید  
بر کیفر آن خطا مجازات کنید
- بگذشته بدی ز حد چه می‌باید کرد  
با اینهمه دیو و دد چه می‌باید کرد
- هر قول که می‌دهد فراموش کند  
گردولت مابه حرف حق گوش کند
- آسوده و شاد جان غمناک کند  
از عدلیه قطع دست ناپاک کند
- با کار خطا شبهه در افکار نمود  
آخر به خطای خویش اقرار نمود

۱. منظور منصورالطنه کنیل وزارت دادگستری است.

موقعی که شماره ۳۲ از طوفان توقیف گردید بعوض آن، شماره اول روزنامه

پیکار را که مدیر آن موسوی زاده یزدی بوده. منتشر ساخت و رباعی زیر را بمناسبت سرمقاله همان روزنامه (حراج در وزارتخانه‌ها) درج نمود و پس از انتشار، این روزنامه هم توقیف شد که بعوض آن برای مشترکین روزنامه طوفان، شماره ۱ روزنامه قهام فرستاده شد.

(۲۴۰)

آنانکه زبس خزانہ ناراج کنند  
دیگر ز چه شغل دولتی را دایم  
ما را به عدو زقر محتاج کنند  
با چوب هوای نفس حراج کنند

#### بمناسبت قتل مرحوم عشقی سروده

(۲۴۱)

یکدم دل ما غمزدگان شاد نشد  
دادند بسی به راه آزادی جان  
ویرانه ما از ستم آباد نشد  
اما چه نتیجه ملت آزاد نشد

(۲۴۲)

افسوس که دشمنان دلم خون کردند  
ما را رفقا به جرم دیوانه گری  
پاران کهن محتم افزون کردند  
از دایره عاقلانه بیرون کردند

(۲۴۳)

روزی به نبرد صف شکستن باید  
روز دیگری بقصد يك حمله سخت  
بر خصم ره فرار بستن باید  
از موقع خود عقب نشستن باید

(۲۴۴)

خیزید و چو شیر شرزه اقدام کنید  
هرجا نگرید گرگ خونخواری را  
خفتان پلنگ زیب اندام کنید  
با حربۀ انتقام اعدام کنید

(۲۴۵)

ای سست عقیده، سخت شادی دیگر  
خرسند ز رأی اضمحالی دیگر

خواهی چو برادرت مهیا سازی  
از بهر وطن قراردادی دیگر  
(۲۴۶)

از بهر مجازات و مکافات وزیر  
این است که از پارلمان باید خواست  
قانع نشوم به نفی و اثبات وزیر  
بگذشتن قانون مجازات وزیر  
(۲۴۷)

ای غافل نشناخته زنگی از حور  
عالم همه پر صدا ولی گوش تو کر  
وز جهل نداده فرق ظلمت از نور  
دنيا همه با ضیا ولی چشم تو کور

#### راجع به سردار سپه

(۲۴۸)

اسرار نهفته گسر نگفتی بهتر  
کز بهر زمامدار امروزی نیست  
وبین راز نگفته گسر نهفتی بهتر  
سرمایه‌ای از پوست کلفتی بهتر

#### راجع به معاون وزارت دادگستری

(۲۴۹)

این خانه ویرانه که تا نفخه صور  
عدلیه بود به اسم و ظلمیه به رسم  
چون جند کند در آن نشیمن منصور  
بر عکس نهند نام زنگی کافور  
(۲۵۰)

ای مرد جوان، تجربه از پیر بگیر  
حق تو اگر در دهن شیر بود  
در دست پلی قبضه شمشیر بگیر  
با جرأت شیر از دهن شیر بگیر  
(۲۵۱)

طوفان بشنو چو نی، نوای تبریز  
ناجیه نای وقامت چنگ چو نی  
وز دیده بیار خون برای تبریز  
کن ناله برای نینوای تبریز

		صندوق انتخابات	
تقدیم کند به توده زحمتکش	نبرك صمیمانه خود را طوفان	(۲۵۲)	صندوق دهن بسته درش چون شد باز
(۲۶۰)	تنها نه منم غمین برای دل خویش	افکند میان این و آن خُلفه باز	آراست فقط طایر اقبال و همه
کس نیست که نیست مبتلای، دل خویش	آن را که تو شاد کام می پنداری	(۲۵۳)	ای دل تو همیشه راه حق پوی و مترس
او داند و درد بی دوا ی دل خویش	(۲۶۱)	بامسلك حق رضای حق جوی و مترس	کن پیشه خویش پاکی و چون طوفان
با خوردن خون دل حقیقت گو باش	ای خامتراست رو حقیقت جو باش	با داخله و خارجه حق گوی و مترس	(۲۵۴)
بادشمن و دوست يكبول و يکرو باش	گر سر بیرندت ز حقیقت گوئی	آمد پی دعوتم ز شب رفته دو پاس	دهقان پسر کارگری کهنه لباس
(۲۶۲)	در بیشه دَهر، شیر با دندان باش	با فرق شکسته شاکر از بازوداس	با پای برهنه راضی از دست و چکش
هم پیشه پنجه هنرمندان باش	گر شام کند خار چمن خون به دلت	(۲۵۵)	شهزاده آزاد چو شد حارس فارس
چون غنچه صبحدم می خندان باش	(۲۶۳)	خونریزی و افشاش شد جالس فارس	بس تاخت به فارس از ره جور فرس
در صلح عمومی علم عالم باش	ای دوست به فکر جنگجویی کم باش	ای وای به فارسی از این حارس فارس	(۲۵۶)
مردانه و ثابت قدم و محکم باش	با هر که زنی لاف محبت یکروز	وز خون عدو خضاب می باید و بس	در مملکت انقلاب می باید و بس
(۲۶۴)	از درد و غم زمانه افسرده مباش	امروز دگر شتاب می باید و بس	خواهی تو اگر شوی موفق فردا
وز کجروی سپهر آزرده مباش	ور گردش آسمان زمینت بزند	(۲۵۷)	گل نیست دم کمرنگ و بو خواهد و بس
چون مردم سر گشته کله خورده مباش	(۲۶۵)	در باغ چومن نام نکو خواهد و بس	با خساک نشینی نکند ناله و آه
دادم به چمن آب ز چشم تر خویش	در پای گلی شبی نهاده سر خویش	از دولت اشک آبرو خواهد و بس	(۲۵۸)
کردم سر خویش را بزیر پر خویش	آنگاه چو مرغ، در قفس با اندوه	با کشمکش گنبد آزرق خوش باش	با کجروی خلق جُلق خوش باش
(۲۶۶)	چون عامل ماضی است منصورالملك	امروز به کابینه ابلق خوش باش	دی باسپه و سفید اگر خوش بودی
در داخله قاضی است منصورالملك	ملت زهر آن شقی که ناراضی بود	(۲۵۹)	امروز که گشته هر همینی دلخوش
دیدیم که راضی است منصورالملك		وز مقدم نوروز جهان مینووش	

## یعنی کشك

موقعی که یکی از دوستان فرخی (آقای رضای گلشن یزدی) برای خدا حافظی نزد وی رفته بود از مرحوم فرخی می پرسد که اگر در یزد فرمایشی دارید انجام دهم. فرخی در جواب می گوید قلم را از جیب در بیاور و یادداشت کن تا بگویم و رباعی ذیل را پالبداهه گفت:

(۲۶۷)

ای آنکه ز جود نُسْت دریا در رشك افلاك همی گرید و می ریزد اشك  
اولاد بنی آدم و با این همه جود شرمندة احسان توام یعنی کشك  
آقای گلشن پس از نوشتن رباعی بدون توجه به مقصود فرخی گله می کند. فرخی جواب می دهد، منظور اهانت نبود؛ بلکه منظور فرستادن کشك یزدی می باشد که در تهران مطلوب و کمیاب است و به مناسبت شعر لفظ کشك گفته شده که کشك یزدی بفرستی.

(۲۶۸)

از يك طرفی مجلس ما شيك و قشنگ از يك طرفی عرصه به ملیون تنگ  
قانون و حکومت نظامی و فشار این است حکومت شرگا و پلنگ

(۲۶۹)

آن رند دَغل باز که با مکر و حیل با لفظ قرارداد، می کرد جَدَل  
دیدی که چسان هاقبت اندر مجلس بگرفت قرارداد، ناطق به بغل

(۲۷۰)

کابینه اگر بود ز بحران تعطیل دیروز به مجلس آمد و شد تشکیل  
اما به رئیس الوزرا يك دو نفر آخر ز فشار و کلا شد تحمیل

## رباعی مستزاد

(۲۷۱)

دانی که بود سپید رو نيك عمل  
پیش رفا  
آن کارگری که می خورد نان جوین  
با زحمت دست  
با کیست سبه نام در انظار ملل  
از حُب طلا  
وان محشمی که می خورد شیر و عسل  
بی محنت پا

(۲۷۲)

ما خاك سر ز بی حسابی شده ایم  
ای صاحب مال و مالك کاخ جلال  
ما در بدر از خانه خرابی شده ایم  
با ما منشین که انقلابی شده ایم

(۲۷۳)

از روز ازل عاشقی آموخت دلم  
تا خاك مرا دهد بیاد آتش عشق  
از عشق چو شمع شعله افروخت دلم  
از دیده نریخت آب تا سوخت دلم

(۲۷۴)

من حسرت آب زندگانی نخورم  
چون زندگیم غم جهان خوردن بود  
در خوان جهان جز کف نانی نخورم  
مردم که دگر غم جهانی نخورم

(۲۷۵)

ما زاده کیفیاد و کیکاووسیم  
در تحت لوای شیرو خورشید ای لُرد  
جان بساختگان وطن سیروسیم  
آزاد ز بند انگلیس و روسیم

(۲۷۶)

ما فاعده متانت از کف ندهیم  
با پند صحیح رفا گاه مثال  
ما گوش به گفتار مزخرف ندهیم  
ما پاسخ هر ناقص و آجوف ندهیم

(۲۷۷)

عمریست که بر عاطفه مفتون شده ایم  
زانو زده در برابر کرسی عدل  
از عالم کبر و کینه بیرون شده ایم  
تسلیم مفرات قانون شده ایم

- (۲۷۸) بدبختی ایران ز دو تن یافت دوام  
آن دولت انگلیس را بود وثوق<sup>۱</sup>
- (۲۷۹) روزی است که اقدام غیورانه کنیم  
و آن کاخ که آشیانه فتنه بود
- (۲۸۰) از بسکه چو سرو چمن آزاده منم  
گر عیب نبود راستی پس از چیست
- (۲۸۱) عمری به هوس گرد جهان گردیدم  
سرمایه زندگی همین بود که من
- (۲۸۲) يك عمر به بند آز پا بسته شدیم  
اینك پی مرگ ناگهانیم دوان
- (۲۸۳) تا چند ز آه سینه دل چاك شوم  
این آتش و آه و آب چشم باقیست
- (۲۸۴) يك عمر چو باد دور دنیا گشتیم  
با آنکه ز قطره‌ای نبودم افزون
- (۲۸۵) آن خم که بود مدام در جوش، منم  
در حلقه رندان خرابانی خویش
- (۲۸۶) آن روز که حرف عشق بشفت دلم  
از بسکه خزان نا مرادی دیدم
- (۲۸۷) بادشمن و دوست گر شدی نرم چوموم  
با خصم هماره باش سرسخت چوستگ
- (۲۸۸) ما یکسر مو به کس دورویی نکنیم  
چون پیش کنیم خورده گیری اما
- (۲۸۹) آن روز که ره بشادی و غم بستیم  
فریاد اثر نداشت گشتم خاموش
- (۲۹۰) تا درس محبت تو آموخته‌ایم  
بی جلوه شمع رویت از آتش غم
- (۲۹۱) عمری به دهان راستگو مشت زدیم  
رفت آبروی کشور جمشید بیاد
- (۲۹۲) از رنگ افق من آتشی می بینم  
اما پس از این کشمکش امروزی
- آن مرغ که شد به شام خاموش، منم  
آن پاك نشین خانه بر دوش، منم
- شب تا به سحر میان خون خفت دلم  
صد بار بهار آمد و نشکفت دلم
- چون نقش نگین شوی مکن نرم چوموم  
بادوست همیشه باش دل نرم چوموم
- با راست روان دروغگوئی نکنیم  
با لحن درشت عیبجوئی نکنیم
- در بر رخ نامحرم و محرم بستیم  
فریاد رسمی نیافتم دم بستیم
- در خرمن عمر آتش افروخته‌ایم  
عمریست که پروانه صفت سوخته‌ام
- وز راه کژی به شیر انگشت زدیم  
بس آتش کین به خاک زرتشت زدیم
- در خلق جهان کشمکشی می بینم  
از بهر بشر روز خوشی می بینم

- (۲۹۳) بك عمر چو جغد نوحه خوانی کردیم  
جان کنندن تدریجی خود را آخر
- (۲۹۴) روزی که به تاج طعنه سخت زدیم  
بگریختن دست من و دل طالع و بیخت
- (۲۹۵) ما نکیه به فائدین ناشی نکنیم  
چون بت شکنی مرام دیرینه ماست
- (۲۹۶) گر طالع خفته را سحر خیز کنیم  
یک چله نشسته گوشه میکده ای
- (۲۹۷) آن روز که چون سرو سراز خاک زدیم  
دیدیم چو دل تنگی مرغان چمن
- (۲۹۸) آن سبزه که ترک این چمن گفت، منم  
و آن غنچه لب بسته که از تنگدلی
- (۲۹۹) یکچند به مرگ سخت جانی کردیم  
عمری گذرانندیم به مُردن مُردن
- (۳۰۰) آن روز که چون سبزه سراز خاک زدیم  
گشتیم چو غنچه بسکه از غم دل تنگ
- (۳۰۱) هنگام جوانی به خدا پیر شدم  
ای عمر برو که خسته کردی مادا
- (۳۰۲) برخیز که تا باد گل رنگ ز نیم  
چون دل شکنی کار ریاکاران است
- (۳۰۳) تا چند کسب از غم بیهوده شویم  
در زندگی آسوده نگشتیم چو ما
- (۳۰۴) با دیده سرخ و چهره زرد خوشم  
یاران همه شادی از دوا می طلبند
- (۳۰۵) دارم سر آنکه عیش پاینده کنم  
بگذارد اگر باد حوادث چون گل
- (۳۰۶) با فکر قوی گرسنه چون شیر، منم  
جز خون نخورم ردمت هر دشمن و دوست
- (۳۰۷) با علم و عمل اگر مهیا نشویم  
نادانی و بندگیست توأم به خدای
- (۳۰۸) پس جان ز فشار غم به دوران کنسیم  
القصه در این جهان بمردن مردن
- از گردش آسمان زمینگیر شدم  
وی مرگ یا ز زندگی سیر شدم
- بنشین که بشور چنگ بر چنگش ز نیم  
بر شبه سالوس و ربا سنگ ز نیم
- تا کی به هوای نفس آلوده شویم  
مردیم که از دست غم آسوده شویم
- با سینه گرم و ناله سرد خوشم  
تنها منم آنکه با غم و درد خوشم
- جبران گذشته را در آینده کنم  
یک صبح به کام دل خود خنده کنم
- وز چار طرف بسته زنجیر منم  
در تمر که چون برهنه شمشیر منم
- همدوش به مردمان دنیا نشویم  
ما بنده شویم اگر که دانا نشویم
- پیراهن صبر از تن عربان کنسیم  
یک عمر به نام زندگی جان کنسیم

- (۳۰۹) از دست تو ماساغر صَها زده‌ایم  
دنيا چو نبود جای شادی زین رو
- بر فرق فلک ز بیخودی پا زده‌ایم  
غم نیست که پشت پا به دنیا زده‌ایم
- (۳۱۰) آنروز که ما و دل ز مادر زادیم  
در لجهٔ این جهان بر حلقه و دام
- دایم ز فشار درد و غم ناشادیم  
آزاد ولی چو ماهی آزادیم
- (۳۱۱) تا بر سر حرص و آرز خود پا زده‌ایم  
با کشتی طوفانی بشکسته خویش
- لبخند به دستگاه دنیا زده‌ایم  
شادیم از آنکه دل بدریا زده‌ایم
- (۳۱۲) روزی که به کار زندگی دست زدیم  
اورنگ فلک نبود چون درخور ما
- در عالم نیستی دم از هست زدیم  
پا بر سر این نشیمن پست زدیم
- (۳۱۳) ما بیرق صلح کُل برافراشته‌ایم  
الفصه سعادت بشر را یکبار
- ما تخم تساوی به جهان کاشته‌ایم  
در سایهٔ این دو اصل پنداشته‌ایم
- (۳۱۴) آن روز که پابند جنون گردیدیم  
صید از دهن شیر گرفتیم اما
- از دائرهٔ عقل برون گردیدیم  
در پنجهٔ عشق تو زبون گردیدیم
- (۳۱۵) در آتیه گز فکر نماینده کنیم  
بگذشته گذشت و حال نبود فرصت
- ایجاد و بنا دولت پاینده کنیم  
خوب است که اندیشهٔ آینده کنیم
- (۳۱۶) يك چند گرفتار خطر گردیدم  
گوش شنوا نداشت کس، گنم گنگ
- با گفتن حق گیرد ضرر گردیدم  
فریاد ز بسکه بود کر گردیدم
- (۳۱۷) من حسرت آب زندگانی نخورم  
چون زندگیم غم جهان خوردن بود
- وزخوان جهان جز کف نانی نخورم  
مردم که دگر غم جهانی نخورم
- (۳۱۸) امروز به هر طریق ما راه رویم  
تا باز به پای خود نیفتیم به چاه
- آهسته و بی سروصدا راه رویم  
از روی خرد دست و عصا راه رویم
- (۳۱۹) روزی که زدل بانگ خبردار ز نیم  
هر کس که بود ناقض قانون، اورا
- صد طعنه به سالار و به سردار ز نیم  
«منصور» بود گر همه بردار ز نیم
- (۳۲۰) ما دایرهٔ کثرت و قلت هستیم  
نو در طلب حکومت مقتدری
- ما آینهٔ عزت و ذلت هستیم  
ما طالب اقتدار ملت هستیم
- (۳۲۱) ما طعنه زن مقام مَردي نشویم  
اما نبود گناه در پیش عموم
- چون باد اسیر هرزه گردی نشویم  
گر معتقد قدرت فردی نشویم
- (۳۲۲) با دولت نو رسم کهن می‌گویم  
نادیده ز خوب و بد نرانیم سخن
- عیب دگران و خویشان می‌گویم  
از دیده همیشه من سخن می‌گویم
- (۳۲۳) از بسکه به پیش این و آن مبتدلیم  
آنها همه بی قرار حرف امُلد
- چون شمع ز آتش درون مشتعلیم  
ما جمله در انتظار کار و عملیم
- (۳۲۴) چندی ز هوس باده پرستی کردم  
چون پای امیدواریم خورد بسنگ
- می خوردم و از غرور مستی کردم  
دیدم که عَیث دراز دستی کردم

- (۳۲۵) باید ز کژی براسنی میل کنیم  
بدبختی اگر بود قویتر از سیل  
اصلاح کژی ز صدر ناذیل کنیم  
با زور عموم دفع آن سیل کنیم
- (۳۲۶) درموسم گل طرف چمن می خواهم  
دیروز دلم شکست و کردم نوبه  
با خویش گلی غنچه دهن می خواهم  
و امروز دل توبه شکن می خواهم
- ماده تاریخ ذیل را بمناسبت قتل میر زاده عشقی مدیر روزنامه قرن بیستم و شاعر شهید آزاده خواه ایران سروده است.
- (۳۲۷) دیو مهیب خود سری، چون ز غضب گرفت دم  
امنیت از محیط ما، رخت بیست و گشت گم  
خربه وحشت و ترور، کشت چو میرزاده را  
سال شهادتش بخوان «عشقی قرن بیستم» ۱۳۴۲
- رباعی مستزاد
- (۳۲۸) با آنکه بود موجد نعمت دهقان  
با اجرت کم  
با آنکه بود موجب رحمت دهقان  
سرتا بقدم  
بارحمت خود اسیر زحمت زارع  
از مالک جور  
با آگر سنگی سخن زسبری می کن  
از پای فاده دستگیری می کن
- (۳۲۹) از آز پیرهیز و امیری می کن  
در جامعه گر تو سرفرازی خواهی
- (۳۳۰) طوفان می نسبان از این نوش مکن  
فحش عرب و حرف عجم گوش مکن
- خواهی چو صلاح حال مستقبل را  
(۳۳۱) ای ملت آریین وفاداری کن  
اکنون که به بحر ناز و نعمت غرقی
- در خدمت نوع خود فداکاری کن  
قحطی زدگان روس را یاری کن  
(۳۳۲) در مرز عجم ذلت ایرانی بین  
دایم سر سروران اسلامی را
- در ملک عرب محو مسلمانی بین  
با مال تجاوز بریتانی بین  
(۳۳۳) آثار محن از در و دیوار بین  
هر دسته ای از مردم این کشور را
- فریاد ز کاردار و بیکار بین  
سرگشته اضطراب افکار بین  
(۳۳۴) تا چند توان به ناتوانان دیدن  
تاکی به هوای زندگی در پیری
- جور و ستم جهان ستانان دیدن  
بادیده توان مرگ جوانان دیدن  
(۳۳۵) با نخل خوشی همیشه پیوند بزن  
گر بر تو زمانه يكدمی سخت گرفت
- می بادل شاد و جان خرسند بزن  
دندان بچگر گذار و لبخند بزن  
(۳۳۶) ای دیده دو چشم فتنه را خیره بین  
در آتیه رنگ افق ایران را
- بر مملکت انقلاب را چیره بین  
چو روی عطا کنندگان تیره بین  
(۳۳۷) گر تکیه کنی بر دم شمشیر مکن  
خواهی که شود طالع بیدارت یار
- بی دغدغه بازی به دم شیر مکن  
خوابی که ندیده ای تو تعبیر مکن  
(۳۳۸) ای نوده عمل باهمم عالیه کن



- گر علت ورشکستگی می خواهی  
(۳۳۹) هرگز دل کسی را به عبث تنگ مکن  
هر چند که نیست زندگی غیر از جنگ
- (۳۴۰) ای دل شکن آتش به دل تنگ مزین  
ای دوست پشت گرمی دشمن خویش

## در تشکیل کابینه مستوفی الممالک سروده

- (۳۴۱) ای دوست کلاه خویش را قاضی کن  
فرستاده از دست تو به هر قیمت هست
- (۳۴۲) ای دوست به دیوار کسی مشت مزین  
تا دست دهد حرف حساب خود را
- (۳۴۳) باری که کج و دوروست، شمشیرش کن  
وردشمن يك رنگ تو چون شیر بود
- (۳۴۴) ای دیده دو چشم فتنه را خیره بین  
رنگ افق سیاست ایران را
- (۳۴۵) يك عمر در این محیط گریدم من  
فهمیدم این ود که از این مردم
- چشمی بفرار بانك با مالیه کن  
تا صلح شود بجنگ آهنگ مکن  
با مرگ بساز و با کسی جنگ مکن
- بر پیشه ارباب وفا سنگ مزین  
بیهوده بروی دوستان چنگ مزین
- در آتیه کار بهتر از ماضی کن  
الفتاک عموم را ز خود راضی کن
- دشمن چو شوی به شیر انگشت مزین  
با مردم روزگار بی پشت مزین
- گر راست نشد نشانه تیرش کن  
با رفته دوستی به زنجیرش کن
- بر صلح و صفا ستیزه را چیره بین  
از ابر سیاه قیر گون تیره بین
- وین بوالهوسان را همه سنجیدم من  
در هیچ زمان هیچ نفهمیدم من

- (۳۴۶) از باده کبر مست و مخمور مشو  
دو روزی دو جهان اگر به کام تو شود
- (۳۴۷) اشراف عزیز نکته سنج من و تو  
تا بیحس و جاهلیم يك سر تو و من
- (۳۴۸) افسوس که از رأی خراب من و تو  
آراه لواسان چو بخوبی خوانند
- (۳۴۹) ای دوست برای دست و پامشت تو کو  
تا عفته گشای دل مردم گردی
- (۳۵۰) با آنکه ز فقر پا کبازیم همه  
اشراف طمعکار اگر بگذارند
- (۳۵۱) احزاب جهان راه نجاتند همه  
در کشور ما چو جنگ صفتی نبود
- (۳۵۲) دنیا که سعادتش بود مال همه  
شهری که شرافتش برای جمعی است
- (۳۵۳) با هم رفقا که یار و جفتند همه  
شد راستی از خواندن آرا معلوم
- وز راه سلامت و خرد دور مشو  
از شادی این دو روزه مفرور مشو
- چون مارنشسته روی گنج من و تو  
پامال گسند دست رنج من و تو
- یک مرتبه شد پالا حساب من و تو  
حاکی است ز سوه انتخاب من و تو
- دشمن به تو گرویی کند پشت تو کو  
چون شانه مشاطه سر انگشت تو کو
- پیش دگوان دست درازیم همه  
با کثرت فقر بی نیازیم همه
- در جامعه باعث حیاتند همه  
این است که بی عزم و ثباتند همه
- از چیست که نیست شامل حال همه  
ای وای و دو صد وای بر احوال همه
- بنشسته و گفتند و شنیدند همه  
کز حبله به هم ددوغ گفتند همه

- (۳۵۲) یکدسته که کاندید جدیدند همه  
اکون که زرای خوانده گردیده دولت
- (۳۵۵) سر دشته حزب هر چه هستند همه  
افرادی اگر در آن میان یافت شود
- (۳۵۶) بادشمن اگر پاره کنی سلسله به  
گر خارجه خوب باشد و داخله بد
- (۳۵۷) در اول وهله پسا فشردیم همه  
از تفرقه بگسیخته شد چون صف ما
- (۳۵۸) آن دسته که در نزد تو پیشند همه  
آید چو میان پای عمل می دانند
- (۳۵۹) بی دوست شب فراق غم خوردن به  
گر زندگی این است که دلداردومن
- (۳۶۰) دیدی بخلاف عزم و تصبیم شدی  
با اینهمه اظهار شهادت آخر
- (۳۶۱) زد چنگ زمانه چنگ بی تکلیفی  
ای آه که آتیه این ملک خراب
- (۳۶۲) ای کوه تو همسنگ غم و درد منی  
ای آتش عشق از تو دلگرم شدم
- (۳۶۳) خواهی تو چومشت بسته راوانکنی  
هر جا که سخن کنی تو با دقت باش
- (۳۶۴) می کوش که پامال جهالت نشوی  
ری مرکز دستان زبردستان است
- (۳۶۵) ای مرغ اسیر از چه کم حوصله ای  
پرواز کنی به کام خود روز دگر
- (۳۶۶) آن را که زمهر خویش پرورده کنی  
اقرار نمایند به خداوندی تو
- (۳۶۷) آنانکه کنند با دوصد طنازی  
ای کاش کنند وقت خود را مصرف
- (۳۶۸) باوزر و وبال تا وزارت کردی  
صدخانه خراب کردی ای خانه خراب
- (۳۶۹) دی عامل اختلاس اموال شدی  
امروز چو بازار تو گردید کساد
- وی کاه تو هم رنگ رخ زرد منی  
چون مجمر سوز ناله سرد منی
- خود را بیر جامعه رسوا نکنی  
هشدار که اشتباه بی جا نکنی
- سرگشته وادی ضلالت نشوی  
هشدار که بی اراده آلت نشوی
- از بسنن بال خویش پُر در گله ای  
پاداش چنین شبی که در سلسله ای
- اورا همه عمر بنده و برده کنی  
هر بنده که حاجتش بر آورده کنی
- دایم به مقدرات ایران بازی  
یک لحظه به غایبک آدم سازی
- بس مال که از مالیه غارت کردی  
تا کاخ بلند خود عمارت کردی
- دوشینه خداوند زر و مال شدی  
چون تاجر ورشکسته دلال شدی

- (۳۷۰) هر کس بطریق خاص شد یار کسی  
طوفان که بود مقصد او نفع عموم
- (۳۷۱) امروز اگر خطا سراپا نکنی  
رای تو قباله است آن را ای دوست
- (۳۷۲) ای جمعه پَریر دلربائی کردی  
دوشینه چو پیکبار شدی یار رفیب
- (۳۷۳) ای روز سیاه من سیه تر گردی  
ای چرخ زگردش تو من پست شدم
- (۳۷۴) ای توده گرفتار جهالت شده ای  
هر کس که کنی وکیل گر جنس تو نیست
- (۳۷۵) با یوالهوسانه محو دیدار کسی  
هرگز نشود عبث طرفدار کسی
- (۳۷۶) از دست وکیل ناله فردا نکنی  
هشدار برای دشمن امضانکنی
- (۳۷۷) دیروز خیال بیوفائی کردی  
امروز ز عاشقان جدائی کردی
- (۳۷۸) وی دیده به خون دل شناور گردی  
گر گردشت این چنین بود برگردی
- (۳۷۹) گم کشته وادی ضلالت شده ای  
بیچون و چرا بدان که آلت شده ای
- (۳۷۷) در اول عشق باده توشی اولی  
تادوره فترت است همچون خم می
- (۳۷۸) آسوده در این دیر کهن نیست کسی  
یاران شرکای موقع متفعنند
- (۳۷۹) ای بوم در این بوم مؤسس شده ای  
در مدرسه درس می دهی رنگارنگ
- (۳۷۷) در آخر عمر می فروشی اولی  
با خوردن خون دل خموشی اولی
- (۳۷۸) بی درد و غم ورنج محن نیست کسی  
هنگام ضرر شریک من نیست کسی
- (۳۷۹) ای زاغ به باغ نُقل مجلس شده ای  
ای بوقلمون مگر مدرس شده ای  
پایان رباعیات

## صندوق انتخابات

- (۳۷۵) ای جمعه بخوب و زشت حاکم شده ای  
با آنکه توئی پاک دل و پاک نهاد
- (۳۷۶) ای جمعه مرا گوهر مقصود توئی  
هر منتظر الوکاله را ای صندوق
- محفوظ کن سقیم و سالم شده ای  
آرامگه خائن و خادم شده ای
- اسباب زیان و مایه سود توئی  
تا رای میان تست معبود توئی

### فتحنامه از فرخی یزدی<sup>۱</sup>

محمد فرخی یزدی، ملقب به تاج الشعراء، شاعر مشهور قرن اخیر، زمانی که در یزد بود به حکام بختیاری که به حکومت آن شهر منصوب می شدند، روابط دوستانه داشت و به اغلب سرداران و امرای بختیاری ارادت می ورزید. در هنگام توقف در تهران هم با سران این طائفه حشرونشردانمی داشت. او بالعکس نسبت به ضیغم الدولة فنقائی که مدتی حاکم یزد بود نظر خوبی نداشت. بدان حد که فرخی اورا هجو کرد و آن هجو منجر به دوختن دهان فرخی شد. یکی از آثار دوستی و ارتباط او با بختیارها منظومه ای است که به نام «فتحنامه» در مدح سردار جنگ بختیاری سروده است و در سال ۱۳۲۸ قمری در یزد چاپ سنگی شده است.

به ضمیمه «فتحنامه»، مسطی هم در مدح سردار جنگ چاپ شده است که در آن تعدادی از کلمات فرانسوی آمده است مانند «کنستی تو سیون»، «سیویلز اسپوان»، «اکسپوزیسیون»، «پاردن».

چون در نقد افکار و بیان احوال شاعر، ناچار باید همه آثار او در اختیار باشد و این منظومه ها در دیوان او که به اهتمام جناب آقای حسین مکی چندین سال پیش- طبع شده است، نیست و از طرفی نسخه چاپ سنگی منظومه بسیار کمیاب است عکس آن منظومه را در این صفحات از روی چاپ سنگی به چاپ می رساند.

۱. فتحنامه فرخی یزدی در دسترس مجله راهنمای کتاب قرار گرفته و مقدمه بالا را بر آن نگاشته و بوسیله استاد محقق و شهیر و دوست محترم جناب آقای دکتر باستانی پاریزی برای تکمیل این دیوان به اختیار نگارنده گذارده اند و اینک بدین وسیله از مراحم شگرف ایشان سپاسگزاری می نماید.  
حسین مکی

عدالت طلبان افراشته و از طریق رحمت که ما هو الا رحمة للعالمین در  
 باغ مودت مهال طیبه اخوت غریب فرموده که اصلها ثابت و فرعها فی السما  
 شعر خواجه عالم آنکه بند کبش فرض آمد بر ایض و اسود خیر عیش چه  
 داد مسیح قال بعدی اسم احمد - و نجبات نام تناهی بر خلفاء و  
 امناء بلا فصلش لازم که خلعت مہار کے عمارات و اہ وراثت را پوشیده  
 و در تحریب بنیان ظلم و استبداد کوشیده اند بویحہ بو پڑہ و سند نشین  
 سرپرد لایت و مصباح طریق ہدایت امام المشرق و المغرب علی بر این طالب  
 کہ با نیش عدل و داد ریشہ ظلم و استبداد را کند و باب مساوات و و کفا  
 را کثودہ شعر مفند اشبکہ طرفہ العینی نتوان گفت از خدا  
 جدا و در فرض کفی بیان سازد کہ او ست پست نبی بر وی خدا -  
 و نمجد و بنجوانم مجاہدین غیور را کہ بحکم اتم المؤمنون اخوه برادرانہ  
 بذل جان نموده و اسباب ازادی سی کر و نفوس را فراہم کرده اند  
 خصوصاً نیرین اسمان ازادی و و شسپن نرفی و آبادی حضرت



سیاس پجدلانے را جلت قدر فرماست کہ مهندس قدر نشد رصفی  
 ساوان نقش جز انبای عدالت کشید و سنا بشر بعد ذالجلالی اعظمت  
 جلالت و است کہ خیاطہ شبتش لباس حریت بر قامت مشروطیت بریدہ  
 سبحان الله العزیز علی ما تصفون شرحان بابی زبانی و صف را نم  
 کبراکوزا و منافاست بیرون همان بہرگز کلام وی بنجوانم  
 تعالی شانہ عما بقولون - و دورود نام عدد و بر محمد محمود صلی الله  
 علیہ و آلہ و اہلہ و عقبہ وسلم در مزارع دلہای مشروطہ  
 خواہان کاشیدہ و بدست رسالت پیرف ہدایتہ فوف ابد ہم برہت

بکهدار اعظم و حضرت سردار اسعد دام افبالهما که بمقاد از الله  
 بامروزن بالعدل خلفبر از ظلمات استبداد و جهالت بسوی آب  
 بغای ازادی و عدالت رسانیده اند - ولعن ابدي بر پروان  
 ظهري بغي و فساد و مابعدان حراط ظلم و استبداد باد الی ابد الابد  
 و بکعد چون بر هر فردی از افراد واجب بلکه او جب است که  
 از برای وطن عزیز خد منی کنند . و بمرثوبی نوع زحمی برند  
 اگر چه جان بازی فامیل بجنباری از برای پاس جفوف وطن دتر

بر پاکتده بساط عدل و اتحاد رافع ظلم و بیداد دافع سار فین بی  
 نام و ننگ اعنی حضرت سردار چنگ ادام الله افباله و شوکنه که در شهر  
 بزد روی داده بر شنه نظم داوره نا انکه حکام ساهن بلاد پس از  
 مطالع این اشعار نا قابل با غیرت و طنی ناشی با این افدامات بفایند  
 و اسباب ابادی مملکت و اسودگی ابناء و وطن عزیز خود را فراهم  
 آورند - والسلام علی من اتبع الهدی - خاد مر وطن خواهان  
 (مداح نوع پرستان فرخنده بن گدی)  
 غرض تقوی است که از ما باز ماند • که هستی غنی بینم بفاتی =

۲۲۲۲۲  
 ۲۲۲  
 ۲

بویق	بهر شاه ایران	باری
تخت افروز بر خنجر و اسب	که نانش شتر ز چون و چراست	
نپس بزرگ شاه شروطه دست	که ز پند تخت جشید اوست	
در آغاز مشروطه تا نوی	که در هر کهن یافت رسم نوی	
میان را بیدم بیگار شک	سین گویم از فتح سردار جنگ	
و بی بیگار بقلعه حکومتی نشک نمودن از نایب شرفی چهار هی		
که چون بیست روز از صفر شد فزون	بخار شد قلعه جای سکون	
همه با نئی خسته و جان ریش	ولی همچو زلف نکوبان پریش	
یکی پرهن را بن کرک چاک	یکی کند موی بس بر بخت خاک	
که مو ما پر جمله بر باد شد	زاه وال ما فارس آباد شد	
شداره زن چار راه لشک	حر پر و خر ما بدل با خشرک	
نچورد علی بل ز دل کشته خون	ز فرض علی بخت ما و از کون	
فزون است فدای سازان و پو	سواره صد چهل پیاده سر بیست	

پاسخ سرزبان جنگ بجا	
چه بشنید این نکه سردار جنگ	بچشم فرای جهان کشت شد
برای نلی دما بر کشتود	با نشان بسی مهربانی نمود
که کر خصمان هست چرخ برین	ز با لا فرود آرمش بر زمین
وطن خواهیم از ازل پیشه است	سنبداد راهم پیشه است
برای شما کرد هم جان چه باک	که هسبم فرزند یک آب و خاک
کنون رخسارم پی انکر و در	چه بر روی صحرای چو بر پشت کوه
بپاری بزبان و بخت بلند	سرود ستایشان در ارم بیند
چو بخار این نطق کردند گوش	ز دل بر کشیدند پیکر خروش
که سردار ما نا ابد زند باد	بمهر وطن جانش آکنده باد
سایرین سخن جنگ لشکر را	
غرض از وطن خواه با عدل و داد	جمع آوردی سپه حکم داد
به پیرامن او سپه کشت جمع	بدان سان که پروانه بر کرد شمع





بیارید برفی که در روزگار	بماند از او تا ابد با دگار
شب بنوع و برفان سان نمود	که غلمان پوشد لباس کیود
پس از برف باریدانان نکرک	که هر زنده کردی غنای مکرک
تو گفتی فلک لؤلؤ شاه وار	ببرف زمین مینماید فشار
<p>رسیدند از آن سار فزین کرد          و آگاهی از آن فراوان سحران چنگ</p>	
در اندم که از برف و باران و باد	ز جام نگریدی کسی هیچ یاد
بنا که فراوان رسد و بگفت	که ای دشمنت با من یاد جفت
بغروب کنار کز و خشو	سواری فرود آمد از چارسو
کام که از صد فرون بنسند	که در امکان حال باز پسند
چرا این مرده زان مرده بر شفت	رخشم چو کل برک بودی شفت
سواران خود را ز عالی و دون	خبر داد از مرده ره نمون
<p>ناخن سحران چنگ از پانچ</p>	

<p>و لایق کسی که زان بزم کدای شمشیر عت</p>	
پس انگاه بنشست بر پشت خنک	چو بر زین هزاراد پور پشتک
سواران به پشت و خودش ناخپیش	چه شیر پکه نازک پی صید مئش
ز شب بود با فی و نلت و ککر	که با سار فین نا کهان خورد بر
شدا ز هر دو جانب شلیک نغنگ	بیارید مانند باران فشنگ
زیر سواران پر خاش جو می	بهر سواران کشت خون هم چو کج
بزخار آمد سپهر آشپز	ز نالیدن آل مافی سه نبر
ز رخسار شرفک رفت رنگ	ز غریبیدن انگر بز بے نغنگ
بهر سو دلبران چنگ از مون	گرفتند ره ننگ بر خیم دون
<p>پند زانی پیر ساسانیان از خواران          بر اے فراران چنگ</p>	
دران جمع سار فیک پیس بود	که سر مایه مکر و نر و بر بود

<p>کلامش چنان بد برانقوم پیش  بیاران خود داد پیرانه پند  کرانی در اینجا درنگ او دریم  چرا کز پی ما کون ناخت خاک  بر زمش ندریم دست سبز  اگر جای شب و روز رخ مینو  پس از گفتگو مال بگذاشتند  بران فرقه چون بخت بد بار شد  بنای اما لشان خورد سکن  ز بعد فراغت چه حرم بهشت  دران نامه از فتح خود شرح داد</p>	<p>که پیش نزاری بیان کیش  که ما را بکین است چرخ بلند  سرخویش را بسنگ او دریم  خداوند ده نیر سگدار چنگ  بود به که اریم یاد کز کربز  نتی را ز چنگش رهایی نبود  دوران نیمه شب راه برداشتند  سه تن کشته یک تن گرفتار شد  همه شهدشان کشت بکسر شکر  یکی نامه بهر مدبر نوشت  در عرش و عیش بروی کشاد</p>
<p>و سپید کید با نسیخه از او در علی بان  و سواران لشی که در کوه مسکنند</p>	

<p>چو مکتوب فحش پاپان رسکند  فرود آمد از اسب و جوسپد خاک  بر کرده کوه از سوار پی لشکر  و پی هکت سرگرد سینه ان سوار  ز بس مال همراه ان ره زن است  همه دامن کوه کرد بده پز  چو بشنید این مرده زان مرد راست</p>	<p>سوار نی چو بری از بیانی رسند  که پارت هی باد بزبان پاک  شد نالی دزم گاه پیش  علی با ز بی پاک خون دهر کار  چو قارون نکند رصده عرفت  ز اسب ز قاطر ز کاوشن  سلاح او ز مردی بهرین کرد راست</p>
<p>موان شد سران چنگ و ناخشن برنگ از کپه ان  جماعتی نام شک و کفران کاپا</p>	
<p>چو بنفشک بر پیش زین سمنند  روان شد موکخصم با خیل خویش  چونزد یک شده برایشا بهر بست</p>	<p>نوگفتی که انس ز زین شد بلند  سواره بهر پشت و پیاده بهر پیش  پس آنکه بده نیر خود برد دست</p>

بفرمود پس این چنین با سپاه از ایشان نباید شود کشته گس سواران چه این گفته کردند گوش فتنک از کف خویش انداختند همه روی میدان نهادند زود زمن شد چه بازاری چنین نگردد زبانک و لبران را و ای کوس پس از پنج ساعت که بدجنگ سخت خود و با و ران اسیر آمدند بلی چون باند پشه رو باه پیر هی بادم خویش بازی کند که کرشیر شاه اسن پس کیام ولی با اسد چون برابر شو	بر ایشان به بندید بکاره راه اسیر بست پاداش ایشان و بس دل جمله چون دین آمد میوش بشیر است بلی آخند چو سبلی که از کوه آید فرود ز عکس وار و ز برف فتنک به لرزید در دخم چون بید طوس علی با زدا با و بر گشت بخت چه رو به بچنگال شیر آمدند بهر پیشه بپند می جای شیر بر امثال خود سرفرازی کند در این پیشه اموز میر . چه ام ز گفتار خود خاک بر سر شود
---	--

مهران سک که از غایت حرص از سر خود بهنگبان چوپان نمود نباید که رو باه شپربکند	دیمان طمع را بنی کرد باز جفای فرودن برین و جان نمود سک از کین بچوپان دلیر بکند
<p>کن بر بیامریض شکست در این جنگ و خواستن در کز و آیت را از نرنگ</p>	
غرض از کس بستن آن کرده که شاید پس از این دو فتح و ظفر بناگاه چشم بدر و ز کار چنان درد پیچاره جانش بکاست چو در کز روان گشت و انجا رسید بگفتا کینه کرد را اینجا دوندک بیانی اگر اندر این جای گاه	مکن گشت بک روز در کرده کوه ز فرض علی رهبر از د خبیر زرنجی بود از روانش فرار که ناچار از پردد کز بخواست در با چنین حال اشغند بید کند بر نو د کرد و الم کار ننگ نور در دافزون شود گاه گاه

<p>زد کز چه سگداری این کرد کوش        که بیوفت بر من مرض پارش        پس انگاه از دیده کوه فرشانند        پیرامنش جمع امک سیاه        در لطف و احسان برایشان کوش</p>	<p>بر آورد از دل فغان و خروش        ز غم روز من چون شب تارش        سواران خود را سراسر بخواند        چو انجم که صفت برزند کرد ماه        پس انگاه نطق فصیح نمود</p>
<p>نطق سیران جنبند در بجا خدمت بوطن        و آفسوس خورند بر چهره مرض شدن</p>	
<p>بگفتاد در بجا که در این سفر        بد امید از در که کرد کار        ولی با من امید کاری نکرد        مرا کرد مفرون درد و الم        ولیکن شما جمله بار منید</p>	<p>همه زحمت شد هبنا و هدر        بملت کم خدمتی بی شمار        سپهر ز بیداد باری نکرد        هم شادیم شد مبدل بغم        هر جای که غم کار منید</p>

<p>بباید چو من بهر حفظ وطن        کسب کوست فرزند این اب خاله        از این نطق وافی چه داناشدند        که بر هر چه فرمان دهی بندیم        چه سر دار این گفته زبانش گفت        ز فرض علی روز عالم شبست        بیاید در اینجا درنگ اورید        دینی هست فدای ایشان فرود        مباد بغفلت گذارید کار</p>	<p>هر چشم پوشید از جان و تن        برا بوطن کرد هک جا چه باک        همه بهر پانخ معتبا شدند        بحکم تو بکسر سر افکنده شیم        رخس همچو کلنار بشکفت و گفت        ز احمد جهانی بناب و نباسند        که تا این دون را بچنگ اورید        همه بند و چالاک و زرم از موی        که دشمن فوی هست در کارزار</p>
<p>بگفت سیران جنبان که ز غم گمنا        بیان اساعی پشان بنویس و حکم پاره</p>	
<p>پس افکنند بر خاجی غابد نظر        که ای دروغا نالی زال زر</p>	<p>که ای دروغا نالی زال زر</p>

پس از من سپه دار لشکر نوئی  
 جنگامه جنگ هشبار باش  
 سپس بر عهد فلی خان داد  
 که سردار این جیش در بعد من  
 ز خیل عدو هیچ پروا نکن  
 پس آنکه بداد و دستان کرد رو  
 بکن سپهرا همچو اشتر مبین  
 که افزون بود که هر دشمن بک  
 امان الله خان از لطف زیاد  
 که ای مرد شرا و زن نام و در  
 بیاید چه کور ز درگاه جنگ  
 سپس گفت با خان عبد الکریم  
 بیدان شواز دهرگان زود تر  
 به لشکر نکهدار و پا و نوئی  
 سپه راز دشمن نکر دار باش  
 در لطف بکشود و شیرینک داد  
 نوئی ای بدل ثانی نممن  
 بشمع وطن جان چه پروا کن  
 که ای چون فلا مرز پل جنگ جو  
 عدو را کم و خویش را پر مبین  
 ولی دست گرد بود اندک  
 بخواند و با و اسباب مال داد  
 بنام اوری شهر و بجزو برک  
 سردشمنان را بکوی بستنک  
 که ای چون جهان بخش پیوفی  
 ز نام اوردان کوی سبغت ببرک

بنی زود دران دروغا است خوبتر  
 به امیر ذاکان حسین دلبر  
 بیجا نورا با رهنا بدام  
 بنی بند و چالاک و دشمن کشتی  
 از این رسم عالی بسا فل شو  
 چو طوس سپهدار گاه سنبر  
 بخان محمد علی داد پند  
 که رزم چون قارن رزم جوی  
 ولی رشد و نام او در پیشه کن  
 بنا صر فلخان ز لطف فزون  
 که نباید بیجا کنی بی زنی  
 به اقا حسن خان و الاثراد  
 پس آنکه بگفتی که ما نند کپو  
 که هر کز ندارد بد دل دست پیش  
 بگفتا که ای دروغا شیر کپو  
 بر زم اوریت پسند بده ام  
 زهی کردی باک و لشکر کشتی  
 ز یاد سپه هر غافل مشو  
 بدشمن فرو بند راه کر بز  
 که ای ضیم دشت بدار و بند  
 دلبران سوی عدو ساز و ک  
 بد دل ریشه جین را بنده کن  
 سه نری بیخشد رختی هر فون  
 عدو را بچاه عدم افکف  
 که کرد و من پوش سنجاب داد  
 بیاید ز دشمن براری غریبو

عزیز الله خان را بخواند از کوه  
 برو زوغا نشد امکن کن  
 سپس بر محمد حسن خان کرد  
 که مانند رهام در بد کشد کین  
 به آقای را کی نوازش نمود  
 که الحی بکین مرد مگردانند  
 بنامند بر زوی رزم اظه  
 بخان لرنکه کرد پس نیز سز  
 چو بهرام باید دلبر می کنی  
 به امهنگ او گفت وانکه چنین  
 بیابد بمیدان چو عزم او روی  
 بهر اب خان کرد لطفی دیگر  
 بمیدان کین رخس هفت بنا ز

قصه گفت بجهان

<p>           غرض بر سواران و باران خویش            در مرحمت بر سواران گشاد            ز بس سیم و زر داد پند و مکر         </p>	<p>           به بخشید سم و زر از پیش پیش            بجهل پیاده زر و سیم داد            لخی شد دل معدن از سیم و زر         </p>
<p>           و در ستر از جنگ برای معالجی بر نوری            پذیرای اهالی لشکر نور از امانا         </p>	
<p>           پس انکاه باد کز و با سگدید            ز بس درد بر جسم زارش فرود            عموم اهالی ز دست و سترک            نمودند او راه پیش باز            بگفتند بگریا و ای چنگ         </p>	<p>           سوی نزد باد درد و غم ره برید            از او پیش از نیم جانی نبود            ز پیروز بر ناز خود و بزرک            پایش نهادند روی نیاز            هی باد پای بند سردار چنگ         </p>
<p>           بیار رخ مرض سیر در جنگ و ناهم بر ملک با         </p>	

<b>برای کفرها نفسی نافع است</b>	
بدی چون زرنجش زمانی گذشت بفضل و ز الطاف کیهان خدای مرض شد از او سلب بکاره کی ز فرض علی و ز سواران خویش بگفتندش ایجا هست از حد فرون از این گفته اشفت و مرکب بخواسد	شدا سویده از صده کوه دشت وز اندیشه دگر پاک رای رها گشت از رنج بیچاره کی پیر سبدا حوال با جان ریش نداریم ز دیشان خبر تا کون برین جامه پهلوی کرد راست
<b>رسید سهراب خان از ایمن نام حاجی غابد مراد فخر</b>	
برای وفا کرد عزم سفر یکی نامه بود در دست او عنادین او خوب وز جانم زشت	که سهراب خان اندر آمد ز در کران نامه سر بود پابست او فرج بخش ما شد باغ بهشت

ز بر اندران صحبت از چند بود چواندام طاوس بد پر نگاه نوگفتی بگناه نوشتن دیر	نو پنداشتی نفس از رنگ بود سر عین و عطر چو دشت تبار در او ریخته عطر و شک و عیب
<b>کشور سراسر از جناب مراد اعلم یا فن از زین فخر ایشان</b>	
عرض چون سر نامه را باز کرد دران نامه بنوشند بدان چنین که ز اقبال فالای سردار جنگ دوده روز چون رفت از زمین پک که فرض علی هست با صد سوار ز حال ثمانیک مستحضر کند در اینجا نهد مرغی از پای پیش	سپاس خدا و ندا آغاز کرد پس از شکر جان بخش جان افرین حد و راه را و مردم آخر پیک بر چاکرامد سوار می به نک گرفتند در کوه کوه در خراب ازان رو که بنشیند در سنگرند چوماهی زند غوطه در خون خویش

<p>دگرپشه برزند بال و پر          فراول چه این مرده بامن بگفت          پی رزمشان قامت افراوختم          سوئے جنگ بس پیش راندم فرس          بجز چل نفر کانهم از رنج راه          سواران دیگر بکنگام نک          از این غصه بے تاب و بیجان شد</p>	<p>بد و زند از ضرب پیرش جگر          شدم از عن طاق و با عیش جنت          سوی کوه کوه در فرس ناختم          سواران خود راندم ز پرک          بدی رویشان زرد مانند گاه          بره مانند بد اسبشان پک بید          دل اشقند چون مار پیمان شد</p>
<p>نیا شجاعی عابد گاه و غا          بد گاه و حصر چون علا</p>	
<p>نمودم سوئے اسفان چشم زک          فرازنده تخت شاهی نوئے          همه خاکساریم و قدرت ز نواست</p>	<p>بگفتم که ای داور داد کز          برازنده مرغ و ماهی نوئے          بگاہ و غافسح و نصرت ز نواست</p>

<p>سپندار کرد سن این خیل دون          بما کرد در این جنگ دلگت رسد          نودانی که بخار دل سوخته          که شاید ز اموال مسروقه باز          ز بعد نیا بس به بزوان پاک          خود و باوران کار کین ساختیم          بخشین شد ایکی شد از انظر ف          دلین سواران بجوش آمدند          سراسر بد شمن نهادند رو          ز شکل سگند و ز دود فتنک          ز آهنک کردان زدشت سنیز          بلرزید در دخی پور پشتک          بسا سگر که از فید نرد گشته</p>	<p>که جنگ اتم خوار و ز بون          زبان فراوان بملت رسد          همه چشم بر راه ما دو خند          سرای تجارت نما بند باز          سرخویشین بر گرفتیم ن خاک          بیگار کی بار کی ناختم          وزان شهر از ما نشد کتلف          چو شبر ز بان در خروش آمدند          همه رزم جو بان و پر خاش جو          زمین آهنین شد هوا نبل رنگ          بپاکشت هنگامه در سخنیز          ز غریب دن الماتی فتنک          بسا پا که بر بند کین گشته شد</p>
---	--



غرضت ساعت بشد چنگ چو زان قوم اقبال برگشته شد در انجم پرفتنه راه زن بفرض علی بخت بد شد دوچار دونا برهم خورد بران او شد احمد دران رزمه زخمدار ولی از سواران نصرت اثر که نام گرامش بد اقا علی	زین ریخت سر هم چو برک از دست از ایشان ده و پنج تن کشته شد گرفتار کرد بد شصت و دو تن ز خوبشان او کشته آمد دو چاد که مشکل سلامت رود جان سه تن هم گرفتند راه فراد نشده و وفا کشته جز بگنفر سوار سرافراز گام پیل
---	---

گشته شد علی اقا ابن منصور پهلوی  
ملک زبا خال چرخ بنو جنکری او

همچو لبیک حق را شنفت در پنا که اقا علی کشته گشت	نوگفتی سپهرش چنین نوحه گفت بخون پیکر پاکش اغشته گشت
--	--

در پنا از دل جوئے او در پنا از ان نو جوان دلیر در پنا که جسمش شد از چرخ چاک برو چون وطن بجله گور شد کجا بود بابش که دل سوزدش زه خمون ان نامه سردار چنگ	در پنا از دور خنار بنکوی او که در چنگ کرد اجل شد اسپر برد از روی جوانی بخالت بیخه خاله بر فرقی منصور شد کجا مادوش تا کفن دوزدش چو آگاه شد از دلش رفت زنگ
---	---

پانجم نامه سردار چنگ پهلوی

در انکشت خود داد جا خنامه که ز افدام سخت نومنون شدم بمخز و سول همین دست خط بباید که اموال بخنار را بنودی ولیکن بطرز جلیل	بپانجم نوشتش چنین نامه ز اقا علی لبیک دل خون شدم که خورشید من است و اینم فقط همد ره زنان گرفتار را سوی نزد پیکار ساز گسید
--	---

<p>منجا سر اچنگ بزرگ پاك</p>	
<p>پس انگاه بااه سوز و كداز كه اى افرينند ماء و مهر نمايند رزق بالا و پست خداوندى من كه بن بستد ام نودادى در ابر چنگ فرست مرا بشكرت چنان لب كتاب كمال كفون بردون هست بك حاجتم كه از بهر ملت كم خد موفى</p>	<p>بماليد برخاك روى بنياز خداوند هفت اختر و نه سپهر كشاپند باب فتح و شكست ز لطف فرون نوشكر مده ام نودادى براين نوم نصرت مرا زبانم بشكر نو كند است و لال كه چنان دهمى در جهان معلوم كشم از براى وطن زحمى</p>
<p>رسيد نامه سر اچنگ بزرگ پاك</p>	
<p>غرض چو نكده با نامه مرد برسد</p>	<p>همى به برسد و پاژد و رسيد</p>

<p>همان نامه بر حاجى غا بدر رساند زه خمون انگشت چون با خبر اسيران خود را بحال پر بش دل دگر پيش صدفطار شتر چو باد و زان پاركى زانند رود</p>	<p>كرفت و ببوسيد و بگشود و خواند به ندى سوي بزد شده سپر پياده هنى راند پس پيش پيش كه بد بارها ز اجناس پُر بدان سان كه در فخر خايمد فرود</p>
<p>و مى رسد نامه سر اچنگ بزرگ پاك پند پاك با موى پاك و پاك پند پاك با موى پاك و پاك</p>	
<p>چه شد فاش براهل بزد اين خبر بهر جا دكان بود بر بسته شد همه بسته شد هر كجا بود دگر برا هل بلد جش فرور شد سواران و سر بازمى سر فوج</p>	<p>به بستند بهر نماشا كمر پرا كند در رهكند و بسته شد بغير از در رحمت داد كمر همه روزشان روز خود رز شد فنا دنداند و جلود و جوج</p>

ناپندش از جان و دل پیر و  
 همین فی که خاک حکومت که  
 اگر کله راشبان خاجباب  
 نباید به نین پروری جان بر

### در تخلص گوید

چو فردوسی طوسیم در پنا بروز خوشتر بحث مسعود بود که دهر مکان مدح جوان توام بگناه و غایب از وی دو لپی ز مدح تو مدح وطن منبکم امیر وطن خواه ملت پرست برای وطن زمین و ان بگذرد	اگر منم فترخی کابن زمان کرد ما که شاه محمود بود من اکنون پلنا ز مادخان توام که در زمکهای ملت نه تنها مدیح تو من منبکم که در وی بکے چون نوته باز که از جهر ملت نجان بگذرد
--	--

در مدح آنحضرت گفته شده است

آب دایه اگر وقت خیزد بزینا عرشا  
 ما: گاه ساران شد باده بد با شتاب  
 اینان کشتار بر بری در زند

بن مملکت باد شد ز کنی فوسپون

ناز زبا زار حسن به اکیپوز سپون  
 ساز با طرب به ارکن ز اسپون  
 بشکل زکان چین بطر زخویاز کند

اگر خن از روشی چون فلز را دین  
 وی ز وطن پرور که صا طبع مدن  
 بنفشه مشروطه کند ریشه کن راز بن  
 خواهم با امتنان از نویسی پار دن  
 باده کنی که بجام چنگ که چیند

پایلمان دایه است ز کار ندانه قسم  
 کن خط بغداد را ز در غمی باده کم  
 چونکه ز پیر معان هست مراد نیلیم  
 عهد فدایم است می ز مدح کن  
 همچو خطه شک بو همچو لب لعل رند

دوره مشروطه کشت رفت زمان ربا  
 به کنه وقت صرف دو پی جزا فیا

که همه بیج در نکتتم  
 مدیح فردوسی خواندیم  
 پس بیجا بگویم بجه کلام  
 که خوشتر بود مختصر و السیاق

خلد بنه عیبه ای مهابنا لبنا      از مدد بچو فکن غلغله ودا سبنا  
 وکذخه نیکو بزک صاعقه مند نهرنگ  
 چند کفتار حزن کش سوی پخانه خوش      شادی این جشن مژد بنه پخانه تخت  
 نمیند عهد را خیز کن اقدام صفت      کلامه سند نشین با فروغ اقبال بخت  
 بهود ان شعار خورشید واینگ  
 آنکه کهدک داد هم چو فرید و زبوع      ز حسن با وزین هم چو فلاطون بود  
 گاه وطن دو سینر جواهره زابوز بود      خای ملت بود بجز قانوز بود  
 ز المانی تمیز انگریز صفتک  
 ای دغمن بیز کرده و دهاله باز      ظلم بهود نشد بجز بکون بنا ز  
 بفرخی بین که هفت سخن و گفتار نشا      داره از اینگونه شمرند بکر از انبیا  
 به بود لبنا لعل کمر را ز سنک  
 ز کسبه نوسهون ایند ناکلر سین      تا برامه پامدام نام خطا هم از سین  
 از غم گره عیش قرالتند از سین      بر خود فامیل نوهر که نکین سخن سین  
 رویش از الام تاریخی ناندوه چنگ  
 ahmad (۴) davismellat

چون بر نغمه ناریخ و انعامت خدمات حضرت مکرملار کجک حکم از بیخ و ام انبیا  
 دستاوردان کشید کجسار ایستانت بملت از زهر درید کجک طبع برسد خدا  
 یکی افکار اتحاد مزلت حاجی شیخ ابوالقاسم فقار العلماء بر کج  
 کخی الله عنده کمر صیغه جنابا من افا شیخ احمد و اقامه بر سیدنا  
 بطبع رسیده رخاء و اشی انکه هم بیک از اقا با من محض و غایب  
 و انباء و کن عمرین بطل العتار بر محض ناریخ نظیر کرد  
 قلم نویسیه انرا بدغای جبر یاد فرمایند  
 کذا مندر کتاب جوی من الملک الوهاب  
 فی شهر رجب سنه ۱۳۲۸  
 سال چهارم مجلس مقدس دار الشوفا کبر الصمدی شید الله انکانه و بیضا